

درین تاریخ به چند جای بیاورده و نسختها و رقعتهاى این پادشاه بسیار به دست وی آمد — من نسخت تأمل کردم نبشته بود که همی گوید مسعود بن محمود که به خدای — عزّ و جلّ — و آن سوگند که در عهدنامه نویسد — که تا امیر جلیل فلک المعالی ابو منصور منوچهر بن قابوس با ما باشد — و شرایط را تا به پایان به تمامی آورده چنانکه از آن بلیغ تر نباشد و نیکوتر نتواند بود — چون بر آن واقف گشتم گفتم طشتی بر سر من ریختند پر از آتش، و نیک بترسیدم از سطوت محمودی و خشک بماندم<sup>۱</sup>. وی اثر آن تحیر در من بدید گفت چیست که فرو ماندی و سخن نمی گوئی؟ و این نسخت چگونه آمده است<sup>۲</sup>؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، بر آن جمله که خداوند نبشته است هیچ دبیر استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم باشد که ناخوش آید و به موقع نیفتد، و به دستوری توانم گفت. گفت بگوی. گفتم: بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدر خداوند ترسان است، و پدر خداوند از ضعف نالانی<sup>۳</sup> امروز چنین است که پوشیده نیست و به آخر عمر رسیده و به همه پادشاهان و گردن کشان اطراف رسیده<sup>۴</sup> و ترسانند و خواهند که به انتقامی بتوانند رسید، و ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته شد امیر محمد جای او نتواند داشت و از وی تثبتی<sup>۵</sup> نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و به مرادی نتواند رسید. و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد به نزدیک وی رسد به تویع خداوند آراسته گشته، تقرّبی کند و به نزدیک سلطان محمود فرستد<sup>۶</sup> و از آن بلائی خیزد تا وی به مراد خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتها بسیار کرده اند که چون به مکاشفت و دشمنی آشکارا، کاری نرفته است به زرق و افتعال<sup>۷</sup> دست زده اند تا برفته است. و نیز اگر منوچهر این

۱. خشک بماندم: بر جای خشک شدم (از ترس و هیبت محمود).

۲. یعنی نوشته و انشاء من چه طور است؟ چه نظری داری؟

۳. نالانی: بیماری.

۴. یعنی خبر نالانی او (حاشیه غنی — فیاض).

۵. تثبت: پایداری.

۶. یعنی برای آنکه خود را نزد سلطان محمود مقرب کند نامه تو را نزد پدرت بفرستد.

۷. افتعال: بهتان.

ناجوانمردی نکند امیر محمود هشیار و بیدار و گریز<sup>۱</sup> و بسیار دان است، و بر خداوند نیز مُشرفان و جاسوسان دارد، و بر همه راهها پلائع<sup>۲</sup> گذاشته است و گماشته، اگر این کس<sup>۳</sup> را بجویند و این عهدنامه بستانند و به نزدیک وی برند از عهده این چون توان بیرون آمدن؟ امیر گفت راست همچنین است که تو می گوئی، و منوچهر بز خواستن این عهد، مُصرّ بایستاده است که می داند که روز پدرم به پایان آمده است، جانب خویشان را می خواهد که با ما استوار کنند، که مردی زیرک و پیر و دورین است، شرم می آید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تَقَرُّب که نمود. گفتم: صواب باشد که مگر چیزی نبسته آید که بر خداوند حجت<sup>۴</sup> نکند و نتواند کرد سلطان محمود، اگر نامه به دست وی افتد: گفت بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و به ما دست زد و تَقَرُّبها و خدمت‌های بی‌ریا کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم و اجابت نکنیم، اما مقرر است که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان محمودیم و هر چه کنیم در چنین ابواب تا به دولت بزرگ وی باز نبندیم راست نیاید که چون بر این جمله نباشد نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان و چون خجل کنم من او را برنا کردن<sup>۵</sup> و ناچار این عهد می‌باید کرده، و عهدنامه نبشتم پس بدین تشبیب<sup>۶</sup> و قاعده:

۱. گریز: در اینجا به معنی هشیار و دانا است.

۲. پلائع: جمع طلیمه، پیشقراول، قراول.

۳. یعنی کسی که نامه تو را نزد منوچهر بن قابوس می‌برد.

۴. حجت: دلیل، مدرک.

۵. یعنی چطور با قرارداد بستن او (منوچهر) را خجل کنم؟

۶. تشبیب: مقدمه. در اصل این واژه به معنای یاد ایام جوانی کردن است.

نسخة العهد<sup>۱</sup>

همی گوید مسعود بن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل ابو منصور، منوچهر بن قابوس، طاعت دار و فرمان بردار و خراج گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصر دین الله - اطال الله بقائه - باشد و شرایط آن عهد که او<sup>۲</sup> را بسته است و به سوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست او باشم، به دل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم، و شرایط یگانگی به جا آورم، و نوبت نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر، و اگر نبوتی<sup>۳</sup> و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم، و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری ماند<sup>۴</sup> او را هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردمان به آن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت<sup>۵</sup> نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگندان را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای - عزّ و جلّ - بیزارم و از حول و قوه وی اعتماد بر حول و قوه خویش کردم، و از<sup>۶</sup> پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین. و کتب بتاریخ گذا<sup>۷</sup>.

این عهدنامه را برین جمله پرداخت و به نزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی

۱. نسخه قرارداد و عهدنامه.

۲. یعنی محمود.

۳. نبوت: دوری و اعراض کردن و تجنّب از کسی داشتن (حاشیه ادیب).

۴. یعنی منوچهر بن قابوس.

۵. مطاوعت: فرمان بردن، اطاعت کردن (معین).

۶. عطف است به «خدای» یعنی و بیزارم از پیغامبران الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۷. نوشته شد (این قرارداد) به فلان تاریخ.

نمود و دل او بیارامید<sup>۱</sup>. اکنون نگاه باید کرد در کفایت این عبدالغفار دبیر در نگاهداشت مصالح این امیرزاده، و راستی و یکدلی تا چگونه بوده است. و این حکایتها نیز به آخر آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و براندن تاریخ و بالله التوفیق.

www.KetabFarsi.com

۱. گویا در اینجا سخن عبدالغفار تمام می شود (همان).



در مجلد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود - رضی الله عنه - در بلخ آمد، روز یکشنبه نیمه ذی‌الحجه سنه احدی و عشرين و اربعمائه<sup>۱</sup>، و براندن کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را ماند [که] کار یکرویه شد و اولیا و حشم و رعایا به طاعت و بندگی این خداوند بیارامیدند. و شغل درگاه همه بر حاجب غازی می‌رفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او داشت، و کدخدایش سعید صراف در نهان بر وی مشرف بود که هر چه کردی پوشیده باز می‌نمودی، و هر روز به درگاه آمدی به خدمت، قریب سی سپر به زر و سیم دیلمان و سپرکشان در پیش او می‌کشیدند، و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمر بند در پیش، و غلامی سی، در لفا<sup>۲</sup> چنانکه هر کسی به نوعی از انواع اسباب چیزی داشتی، و ندیدم که خوارزم شاه یا ارسلان جاذب و دیگر مقدمان امیر محمود برین جمله به درگاه آمدندی. و اسبش در سرای بیرونی به بلخ آوردندی چنانکه [در] روزگار گذشته از آن امیر مسعود و محمد و یوسف بودی، و در طارم<sup>۳</sup> دیوان نشستی تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای دکانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان بر پای خاستندی و او را خدمت کردند تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در

۱. سال چهار صد و بیست و یک.

۲. سی غلام پشت سر او حرکت می‌کرد.

۳. طارم: ایوان سقف‌دار.

آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را، و می‌ژکیدند<sup>۱</sup> و می‌گفتند و آن همه<sup>۲</sup> خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را که برکشیدند بر کشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: «نحن الدنيا من رفعاها ارتفع و من وضعنا اتضع<sup>۳</sup>». و در اخبار رؤسا خواندم که شناس — و او را افشین<sup>۴</sup> خواندندی — از جنگ بابک خرم‌دین پرداخت و فتح برآمد و به بغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین — رضی الله عنه — فرمود مرتبه‌داران را که چنان باید که چون شناس به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که به من رسد. حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش، مر، شناس را پیاده شد، حاجبش او را دید که می‌رفت و پایهایش درهم می‌آویخت<sup>۵</sup>، بگریست، و حسن بدید و چیزی نگفت، چون به خانه باز آمد حاجب را گفت چرا می‌گریستی؟ گفت تو را بدان حال نمی‌توانستم دید. گفت «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و به ما بزرگ نشدند، و تا با ایشانم از فرمان‌برداری چاره نیست». و ژکیدن و گفتار آن قوم به حاجب غازی می‌رسانیدند و او می‌خندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیر محمود بود در سر او نهاده، که شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته تر کس ندید، چنانکه این حدیث در تاریخ یمنی<sup>۶</sup> بیاورده‌ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا بستم تا بر آن واقف شده آید. و تاریخ به چنین حکایتها آراسته گردد:

۱. ژکیدن: زهر لب سخن گفتن یا خشم، غرغر کردن.

۲. یعنی آن ژکیدنها و گفتنها (حاشیه غنی — فیاض).

۳. دنیا، ما ییم؛ کسی را که برکشیم به والایی می‌رسد و کسی را که بیفکنیم، ضایع و پست می‌شود.

۴. دامستان افشین در صفحات بعد تاریخ بیهقی مذکور است.

۵. منظور راه رفتن با شکستگی و لنگ‌لنگان است و القان و خیزان.

۶. تاریخ یمنی: منظور تاریخ یمن‌الدوله محمود است که برجای نمانده. کتابی به نام تاریخ یمنی که

موجود است جز آن است.

### حکایت فضل سهل ذوالریاستین<sup>۱</sup> با حسین بن المصعب<sup>۲</sup>

چنین آورده‌اند که فضل، وزیر مأمون خلیفه به مرو عتاب کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت: پسر ت طاهر، دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشان را نمی‌شناسد. حسین گفت: ایهاالوزیر، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است<sup>۳</sup>، اما پسر م طاهر از من بنده‌تر و فرمان‌بردارتر است، و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه، اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگویم. گفت: دادم، گفت: ای‌دالله‌الوزیر<sup>۴</sup>، امیرالمؤمنین، او را از فرودست‌تر<sup>۵</sup> اولیا و حشم خویش به دست گرفت و سینه او بشکافت و دلی ضعیف که چنوبی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل، برادرش را، خلیفه‌یی چون محمد زبیده، بکشت، و با آن دل که داد آلت و قوت و لشکر داد، امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال این راست نیاید مگر او را بدان درجه پری

۱. فضل بن سهل: وزیر مشهور مأمون که عاقبت به فرمان او کشته شد او هم شغل نظامی و هم غیرنظامی داشت (رئیس سپاه و رئیس دیوان) بدین سبب ذوالریاستین لقب یافت.

۲. حسین بن مصعب: والی فرسنگ (پوشنگ)، از رجال عهد مأمون در کتاب الوزراء والکتاب از او ذکر می‌رفته است (ص ۳۶۶).

۳. یعنی می‌دانید که خیرخواه و مخلص شما هستیم.

۴. خداوند وزیر را یاری دهد.

۵. فرودست‌تر: پایین‌ترین.



که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تر است. فضل سهل خاموش گشت چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود<sup>۱</sup>. و این خبر به مأمون برداشتند سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت: «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرده»، و ولایت پوشنگ<sup>۲</sup> بدو داد که حسین به پوشنج بود.

و از حدیث حدیث شکافد<sup>۳</sup>، در<sup>۴</sup> ذوالریاستین<sup>۵</sup> که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین<sup>۶</sup> که طاهر را گفتند و ذوالقلمین<sup>۷</sup> که صاحب دیوان رسالت مأمون بود قصه دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود.

چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأمون رسید، دو سال و چیزی به مرو بماند، و آن قصه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی به مشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد - تعالی - شغل<sup>۸</sup> برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولی عهد از علویان کنی، و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت: سخت صواب آمد، کدام کس را ولی عهد کنم؟ گفت: علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و به مدینه

۱. خشمگین و عصبانی بود.

۲. پوشنگ: ادیب پیشاوری نوشته است: «پوشنگ» معربش پوشنج است به ضم فا و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و جیم، شهری است مختصر در دره کوهی پر درخت و پر میوه از آنجا تا هرات ده فرسخ است و اغلب خیرات و غلات شهر هرات از آنجا آرند و قال الاصلطخری... [و استخری گفته است بسیاری دانشمندان از آن برخاسته‌اند] (حاشیه ادیب ص ۱۳۵).

۳. از جمله‌های مشهور بیهقی است که مثل شده است، معادل الکلام یجرّ الکلام، در زبان عربی.

۴. در: درباره.

۵. صاحب دو رهاست (چنانکه در حاشیه ۱ صفحه قبل گفته شد).

۶. ذوالیمینین: صاحب دو دست راست که وجه تسمیه این لقب و دو لقب دیگر را در همین حکایت، بیهقی آورده است.

۷. ذوالقلمین: دارنده دو قلم.

۸. شغل: مشغله، کار ناراحت‌کننده.

رسول — علیه السلام — می‌باشد. گفت: پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بنیاید نشست که ما چنین و چنین<sup>۱</sup> خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی به مرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت: امیرالمؤمنین را به خط خویش ملطفه<sup>۲</sup> باید نشست، در ساعت دویت و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را بنیشت و به فضل داد. فضل به خانه باز آمد و خالی بنیشت<sup>۳</sup> و آنچه بنیشتنی بود بنیشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد، و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به علویان، آن کار را چنانکه بایست ساخت و مردی معتمد را از بطانه<sup>۴</sup> خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد، و هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اما هم تن در داد از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت، و پوشیده و متنگر<sup>۵</sup> به بغداد آمد. وی را به جای نیکو فرود آوردند، پس یک هفته که بیاسوده بود در شب، طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که به فرمان امیرالمؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهم کرد، و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا — رُوحه الله — دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است، طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون<sup>۵</sup> و دست چپ فارغ است، از آن پیش داشتم. رضا از آنچه او بکرد او را پسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار، او را تا به مرو آوردند، و چون بیاسود، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت

۱. امروز «چنین و چنان» گفته می‌شود.

۲. تنها نشست.

۳. بطانه: از ریشه بطن به معنای آستر لباس و مجازاً به معنی خویشاوند است.

۴. متنگر: ناشناس.

۵. یعنی با دست راست با مأمون بیعت کرده‌ام.

باز گفت، مأمون را سخت خوش آمد، و پسندیده آمد آنچه ظاهر کرده بود، گفت: ای امام، آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و ظاهر را که «ذوالیمینین» خوانند سبب این است.

پس از آن آشکارا گردید کار رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد<sup>۱</sup>، و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند، و کار آشکارا شد. و مأمون رضا را گفت تو را وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت: یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسند<sup>۲</sup> باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد<sup>۳</sup>، و<sup>۴</sup> علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را «ذوالریاستین» ازین گفتندی و علی سعید را «ذوالقلمین». آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم<sup>۵</sup> که دراز است و در تواریخ پیدا است.

و حاجب غازی بر دل محمودیان کوهی شد<sup>۶</sup> هر چه ناخوش تر، و هر روز کارش بر بالا بود و تجملی<sup>۷</sup> نیکوتر، و نواخت امیر مسعود - رضی الله عنه - از حد و اندازه بگذشت از نان دادن<sup>۸</sup> و زبر همگان نشانیدن و به مجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر باز گردانیدن، هر چند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گریز تر<sup>۹</sup> و بسیار دان تر

۱. پرچم عباسیان به رنگ سیاه و پرچم علویان سبزرنگ بود ابو مسلم خراسانی و اتباعش که موجب روی کار آمدن عباسیان بودند پرچم و لباس سیاه داشتند که آنان را «سیاه‌جامگان» یا «سیاه‌پوشان» نامیده‌اند.

۲. در نسخه دیگر: بسنده.

۳. تیمار داشتن: غم خوردن و در اینجا به معنی دلسوزی کردن در انجام کار.

۴. «و» عطف است به «فضل سهل» یعنی و علی سعید پسنده (یا بسنده) باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. یعنی ادامه این حکایت را به جای گذاشتم چون طولانی است و در تواریخ مربوط نوشته شده است.

۶. مثل کوهی سنگینی می‌کرد.

۷. شاید: تجملش (همان).

۸. امروز «نان و آب دادن» گفته می‌شود.

۹. گریز: دانا، زیرک، حیل‌گر... (معین).

خود مردم نتواند بود، محسودتر و منظورتر گشت، و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمل و آلت، و آخر چون کار به آخر رسید چشم بد در خورد، که محمودیان از حیلت نمی‌آسودند، تا مرد<sup>۱</sup> را به غزنین آوردند، و قصه‌یی که او را افتاد بیارم به جای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخن لشکر همه با وی گفتی، و در باب لشکر پای مردیها<sup>۲</sup> او می‌کرد، تا جمله روی بدو دادند چنانکه هر روز چون از در کوشک بازگشتی کوبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فراز می‌کردند تا از وی صورتها می‌بنگاشتند<sup>۳</sup>، و امیر البته نمی‌شنود، و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی. و از وی دریافته‌تر و کریم‌تر و حلیم‌تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده. تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب می‌خورد و همه شب خورده بود، بامدادان در صفة بزرگ بار داد و حاجبان بر رسم<sup>۴</sup> پیش رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می‌نشستند و می‌ایستادند، و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صفة، امیر دو حاجب را فرمود که پذیره سپاه سالار روید، و به هیچ روزگار هیچ سپاه سالار را کس آن نواخت یادداشت، حاجبان برفتند و به میان سرای به غازی رسیدند، و چندتن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون حجاب بدو رسیدند سر فرود بُرد و زمین بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند، امیر روی سوی او کرد گفت «سپاه سالار ما را به جای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را به نشابور و تا این غایت، به هیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد و بیشتر مانده است که به روزگار گزارده آید. و می‌شنویم گروهی را ناخوش است سالاری تو، و تلبیس<sup>۵</sup> می‌سازند. و اگر تضریبی<sup>۶</sup> کنند تا تو را به ما دل مشغول گردانند نگر تا

۱. در طبع ادیب: «تا مرد را بیفکنند و به غزنین آوردند موقوف شده و قصه‌یی که...».

۲. پای مردی: شفاعت و میانجی‌گری.

۳. صورتها می‌بنگاشتند: یعنی او را بد جلوه می‌دادند و از او نزد امیر بدگویی و تفتین می‌کردند.

۴. بر رسم: طبق رسوم و آداب معمول.

۵. تلبیس: رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت (معین).

۶. تضریب: دو بهم زنی، سخن چینی کردن... (معین)

دل خویشان را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ما شنودی». غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت چون رأی عالی در باب بنده برین جمله است بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند و فراپشت او کردند<sup>۱</sup>، برخاست و پوشید و زمین بوسه داد، امیر فرمود تا کمر شکاری<sup>۲</sup> آوردند مرصع به جواهر، و وی را پیش خواند و به دست عالی خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس مانند آن یاد نداشت.

و استاد بونصر - رحمة الله عليه - به هرات چون دل شکسته بی همی بود، چنانکه باز نموده ام پیش ازین، و امیر - رضی الله عنه - او را به چند دفعت دل گرم می کرد تا قوی دل تر باشد. و درین روزگار به بلخ نواختی قوی یافت، و مردم حضرت<sup>۳</sup> چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استاد گفتندی هر چند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت در این پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که به روزگار گذشته نشستی، بر چپ طارم که روشن تر بوده است، بنشست. و خواجه عمید ابوسهل - ادام الله تأییده - که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخزاد ناصر دین الله - که همیشه این دولت باد - و بوسهل همدانی<sup>۴</sup> آن

۱. پیراهن مخصوص ( = خلعت یا تشریف) بر دوش او انداختند.

۲. کمرشکار: کمربندی که تیر و شمشیر بدان ملصق است. در قدیم غلاف شمشیر و تیردان به کمر بند متصل بوده است نظیر این ترکیب است «کمرزر» (کمر بند طلا) و «کمر شمشیر زر» و «کمر سیم» و نظایر آن که با طلا و جواهرات مزین می شده است.

۳. مردم حضرت: افراد درباری.

۴. در طبع ادیب: «حمدوی» و در (حاشیه غنی - فیاض) مرقوم است که: بسیار بعید است که بوسهل حمدوی معروف باشد، چه کسی که تا دیروز وزارت داشته و پس ازین به شغل اشراف مملکت گماشته می شود - چنانکه در کتاب خواهد آمد - بعید است که جزء دبیران زبردست طاهر شده باشد. احتمال می دهیم این نام، مانند چند نام دیگری که می آید، تحریف شده باشد. شاید «بوالعلاء همدانی» باشد که در تمة الیتیمه (ج ۱ ص ۱۰۷) نامش آمده است، چه بعضی از اوصاف مذکور در کتاب بر او تطبیق می شود.

مهرزاده زیبا<sup>۱</sup> که پدرش خدمت کرده و زراء بزرگ را و امروز عزیزاً و مکرماً برجای است، و برادرش بوالقاسم نیشابوری سخت استاد و ادیبک بومحمد در غاری<sup>۲</sup> مردی سخت فاضل نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن در دبیری پیاده<sup>۳</sup>، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه، و عراقی دبیر، بوالحسن، هر چند نام کفایت<sup>۴</sup> بر وی بود خود به دیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام داشت در مجلس این پادشاه. این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند وی در طارم آمد و بر دست راست خواجه بونصر بنشست در نیم ترک<sup>۵</sup> چنانکه در میانه هر دو مهر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه بی بایستی از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که به نامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می کردند، مگر گاه گاه از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند کسی در آمدی از طاهر نامه مظالمی<sup>۶</sup> یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی و سخن گفتندی.

چون روزی دو سه برین جمله بیود، امیر یک چاشتگاهی بونصر را بخواند. و شنوده بود که در دیوان چگونه می نشیند. گفت: نام دبیران بیاید بنشت: آنکه با تو بوده اند و آنکه با ما از ری آمده اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم به دیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد، سخت پیش برد، امیر گفت: «عبیدالله بنسه»<sup>۷</sup> بوالعباس اسفراینی و بوالفتح

۱. زیبا: زینده.

۲. در مورد این دو نام نیز نظیر مورد پیش تردید کرده اند.

۳. پیاده: مردم بی سواد، یعنی علم و فضل کسب نکرده اند (برهان).

۴. ظاهراً: کتابت (غنی - فیاض).

۵. نیم ترک: خیمه کوچک.

۶. مظالم (مخفف دیوان مظالم به معنی اداره دادگستری) و نامه «مظالمی» ظاهراً به معنی نامه دیوانی برای رسیدگی به شکایت و رفع ستم است.

۷. بنسه: نوه.

حاتمی نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود». بونصر گفت: «زندگانی خداوند درازباد، عیدالله را امیرمحمد فرمود تا به دیوان آورم حرمت جدش را، و او برنائی خویشتن دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بوالفتح حاتمی را خداوند مثال داد به دیوان آوردن به روزگار امیر محمود چه چاکر زاده خداوند است». گفت: همچنین است که همی گوئی، اما این دو تن در روزگار گذشته مُشرفان بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو<sup>۱</sup>، امروز دیوان را نشایند. بونصر گفت بزرگا غبنا<sup>۲</sup> که این حال امروز دانستم. امیر گفت: اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خائن به کار نیاید. امیر بخندید و گفت: این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند - و زو کریم تر و رحیم تر کس ندیده بودم - و گفت که ما آنچه باید بفرمائیم، عیدالله چه شغل داشت؟ گفت: صاحب بریدی<sup>۳</sup> سرخس، و بوالفتح صاحب بریدی تخارستان، گفت: باز گرد. بونصر بازگشت، و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد، عیدالله از صف پیش آمد، امیر گفت: به دیوان رسالت می‌باشی<sup>۴</sup>؟ گفت می‌باشم. گفت چه شغل داشتی به روزگار پدرم؟ گفت: صاحب بریدی سرخس. گفت: همان شغل به تو ارزانی داشتیم، اما باید که به دیوان نشینی که آنجا قوم انبوه است<sup>۵</sup>، و جد و پدر تو را آن خدمت بوده است. و تو پیش ما بکاری<sup>۶</sup>، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد تو را نشانده آید<sup>۷</sup> عیدالله زمین بوسه داد و به صف باز رفت. پس بوالفتح حاتمی را آواز داد، پیش آمد، امیر گفت:

۱. معنای جمله: این دو تن قبلاً از جانب من در دستگاه اداری تو، خبرگزار و جاسوس بوده‌اند حالا صلاح نیست در اداره نامه‌نگاری باشند.
۲. چه غبن و زیان بزرگی!؟ الف آخر دو کلمه الف «فراوانی» نامیده می‌شود.
۳. صاحب بریدی: مسؤول اداره پست.
۴. یعنی حاضری در دیوان رسالت کار کنی؟
۵. یعنی کارمند زیاد است در آنجا.
۶. برای تو نزد خود کار و شغلی داریم.
۷. یعنی بعداً تو را به همان دیوان رسالت منصوب خواهیم کرد.

مشرقی می‌باید بلخ و تخارستان را وافی<sup>۱</sup> و کافی، و تو را اختیار کرده‌ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و به صف باز شد. پس بونصر را گفت: دو منشور باید نبشت این دو تن را تا توفیق کنیم<sup>۲</sup>. گفت: نیک آمد. و بار بگست<sup>۳</sup>، و به دیوان باز آمد استادم، و دو منشور نبشته آمد و به توفیق آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضلم از استادم شنودم. و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

و شغلها و عملها که دبیران داشتند<sup>۴</sup> بر ایشان بداشتند. و بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم حسنک بود، شغلی بزرگ با نام، به طاهر دبیر دادند، و دبیری قهستان به بوالحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهره<sup>۵</sup> همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به نوبی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس از آن، عملها<sup>۶</sup> و مشاهره‌ها یافتند.

و طاهر دبیر چون مترددی بود از ناروایی کارش، و خجالت سوی او راه یافته، و چنان شد که به دیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی و به سر شراب و نشاط باز شدی، که بری<sup>۷</sup> و نعمتی بزرگ داشت، و غلامان بسیار، نیکورویان، و تجملی و آلتی تمام داشت. یک روز چنان افتاد که امیر مثال داده بود تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را<sup>۸</sup>، کردند،

۱. وفادار و کارآمد. ضمناً چون در یکی از نسخ «واهی» ذکر شده در (حاشیه غنی - فیاض) حدس زده‌اند شاید در اصل «داهی» بوده است.

۲. امضاء کنیم.

۳. بار عام تمام شد.

۴. از خود این کتاب برمی‌آید که دبیرها علاوه بر دبیری، اقطاعات و عملها نیز داشته‌اند (حاشیه همان).

۵. مشاهره: از کلمه شهر (به معنی ماه) ماهانه، حقوق. واژه «شهریه» هم از همین ماده است اما معنی

«شهریه» مقابل معنی «مشاهره» است چون «شهریه» امروز به مالی گفته می‌شود که شاغل به مؤسسه می‌پردازد.

۶. عمل: شغل دیوانی و حکومتی.

۷. شاید بزّی: «بَزّ» به فتح اول به معنی اثاث و متاع خانه... (حاشیه همان).

۸. امیر فرمان داده بود برای همه مملکت چهار ناظر و مراقب که احوال را به او گزارش دهند انتخاب شوند.



و امیر، طاهر را گفت: بونصر را بیاید گفت تا منشورهای ایشان نبشته شود، و طاهر پیامد و بونصر را گفت، گفت: «نیک آمد، تا نسخت کرده آید<sup>۱</sup>». طاهر چون متربّدی<sup>۲</sup> بازگشت و وکیل در<sup>۳</sup> خویش را نزدیک من<sup>۴</sup> فرستاد و گفت: «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغام است سوی بونصر، باید که چون از دیوان بازگردی گذر سوی من کنی». من به استادم بگفتم، گفت بیاید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم نزدیک او رفتم، و خانه به کوی سیمگران<sup>۵</sup> داشت در شارستان<sup>۶</sup> بلخ، سرایی دیدم چون بهشت آراسته و تجملی عظیم - که مروتش و همتش تمام بود و حرمتی داشت - و مرا با خویشان در صدر بنشانند و خوردنی را خوانی نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار، و ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه زنان، و نان بخوردیم، و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند؛ آنجا شدیم، تکلفی دیدم فوق الحد و الوصف<sup>۷</sup>، دست به کار بردیم و نشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت خزینه دارش بیامد و پنج تا جامه مرتفع<sup>۸</sup> قیمتی پیش من نهادند و کیسه پنج هزار درم، و پس برداشتند، و بر اثر آن<sup>۹</sup> بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را، پس در آن میان مرا گفت پوشیده، که منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجه عمید بونصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، اما مردمان بی در رسند و به خداوند پادشاه نام و جاه می یابند. هر چند ما دو تن امروز مقدمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهنتر وی ام. مرا خداوند سلطان، شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگتر ازین که دارم، تا آن گاه که فرماید چشم دارم چنانکه من حشمت و بزرگی او نگاه دارم او نیز مرا

۱. یعنی بسیار خوب، باشد تا نسخه اش را تهیه کنیم (حاشیه غنی - فیاض).

۲. متربّد: متغیّر و عبوس از مصدر «تربّد».

۳. وکیل در: پیشکار، وکیل درگاه.

۴. من: یعنی ابوالفضل بیهقی.

۵. سیمگران: نقره کاران.

۶. شارستان: شهرستان، داخل دیوار و باروی شهر.

۷. بالاتر از حد و وصف.

۸. مرتفع: والا، گران قیمت.

۹. بر اثر آن: در پی آن، به دنبال آن.

حرمتی دارد، امروز که این منشورِ مُشرفان فرمود، در آن باب سخن با من از آن گفت که او را<sup>۱</sup> و دیگران را مقرر است که به معاملات و رسوم دواوین<sup>۲</sup> و اعمال و اموال به از وی راه برم<sup>۳</sup> اما من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقع چنان بود که مرا گفتی نبستن، و چون نگفت، آزارم آمد<sup>۴</sup>، و ترا بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنانکه صواب بینی باز نمائی<sup>۵</sup>». در حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دل او را خوش کردم، و اقداح<sup>۶</sup> بزرگتر روان گشت، و روز به پایان آمد و همگان پیراکنندیم<sup>۷</sup>. سحرگاهی استادم مرا بخواند، برفتم و حال باز پرسید، و همه به تمامی شرح کردم، بخندید - رضی الله عنه - و گفت «امروز به تو نمایم حال معاملات دانستن و نادانستن»، و من باز گفتم، و وی برنشست<sup>۸</sup>، و من نیز بر اثر او برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت ظاهر را گفته بودم حدیث منشور اشراف<sup>۹</sup> تا با تو بگوید، آیا نسخت کرده آمده است؟ گفت: سوادى کرده‌ام، امروز

۱. او را: یعنی امیر را (حاشیه همان).

۲. دواوین: معمولاً برای جمع «دیوان اشعار» مستعمل است اما در اینجا جمع دیوان به معنای اداره و دستگاه دولتی است.

۳. یعنی من در کارهای اداری از بونصر آگاهی بیشتر دارم.

۴. آزارم آمد: آزرده شدم.

۵. اگر صلاح دانستی مطلب را بازگو شوی.

۶. اقداح: جمع قدح، کاسه بزرگ باده (در متون ادبی اسامی مختلفی برای جام باده ذکر شده که با توجه به اندازه و خرد و بزرگ بودن جام، نامها متفاوت است نظیر: گوش ماهی، جام، جام هفت خط، رکاب، جام شش پهلو و قدح که بزرگترین جام است).

۷. پیراکنیدن: متفرق شدن، در متون کهن (نظیر کشف الاسرار میبیدی و در شعر ازرقی و نظامی، پرکنده آمده است و شاید اصل کلمه «پرکنده» باشد که بعداً با الف میانوند پیراکنده شده باشد.

ازرقی گفته است: از آن قصائد پرکنده دلتی کردم.

نظامی گوید: کند باد پرکنده خاک مرا (شواهد از لغت‌نامه دهخدا)

میبیدی نوشته است: جبرئیل گفت: اکنون [گوسفندان] پرکنده کنیم در صحرا و بیابان تا به مراد خود می‌چرند... (گزیده کشف الاسرار دکتر انزایی نژاد ص ۴۸).

۸. برنشست: سوار شد.

۹. اشراف: باکسر اول، مراقب و ناظر بودن و «مُشرف» که شغلی بوده است چنانکه در متن آمد ←

بیاض کنند<sup>۱</sup> تا خداوند فرو نگردد و نبشته آید. گفت نیک آمد. و طاهر نیک از جای بشد<sup>۲</sup> و به دیوان باز آمدیم، بونصر قلم دیوان برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض می‌کردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده، منشوری بیرون آمد<sup>۳</sup> که همه بزرگان و صدور<sup>۴</sup> اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید<sup>۵</sup>. و منشور بر سه دسته کاغذ به خط من مقرر<sup>۶</sup> نبشته شد، و آن را پیش امیر برد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسختها نبشته شد، و طاهر به یکبارگی سپر بیفکند و اندازه به تمامی بدانست<sup>۷</sup>، و پس از آن، تا آنگاه که به وزارت عراق رفت با تاش فراش، نیز در حدیث کتابت سخن بر نهاد و فرود نهاد<sup>۸</sup>، هر چند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو داد، برفتم و بگزاردم و او بر آن سخت تازه و شادمانه شد، و پس از آن میان هر دو ملاطفات<sup>۹</sup> و مکاتبات پیوسته گشت، بهم نشستند و شراب خوردند، که استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض تمام که داشت<sup>۱۰</sup>، علیه رحمة الله و رضوانه.

→ اسم فاعل از آن است.

۱. بیاض کردن: پاک‌نویس کردن در برابر «مسوده» پیش‌نویس.
۲. از جای شدن: از جا در رفتن، خشمگین شدن. قبلاً امیر شغل را به طاهر وعده کرده بود و اینک به بونصر واگذار کرد.
۳. از پرده بیرون آمد: نظیر «از کار درآمد» منظور آنست که منشور و فرمان با انشایی شیوا و بلیغ نوشته شد.
۴. صدور: جمع صدر، در اصل به منای سینه و مجازاً به معنای بزرگ و صاحب‌مقام است.
۵. یعنی همه بزرگان تأیید کردند که فرمانی به این خوبی نمی‌توان نوشت.
۶. مقرر از مصدر قرمطه یعنی نیک و باریک نبشتن (حاشیه غنی - فیاض به نقل از تاج‌المصادر).
۷. یعنی طاهر که خود را آماده شغل دیوان رسالت کرده بود وقتی انشاء بونصر را دید خود تسلیم شد و حد و اندازه و ارزش خود را که در مقابل بونصر نازل بود بشناخت.
۸. یعنی دیگر نامزدی خود را برای دیوان رسالت در میان نهاد.
۹. چنان که قبلاً نیز دیده شد ملاطفات را جمع مطلقه (نامه کوچک) به کار می‌بردند.
۱۰. انقباض تمام داشت، یعنی در مجالس اهل انبساط و شادی و خنده نبود.

ذکر تاریخ سنه اثنی و عشرين و اربعمائه<sup>۱</sup>

محرم این سال غرّتش<sup>۲</sup> سه شنبه بود، امیر مسعود - رضی الله عنه - این روز در کوشک در عبدالاعلی<sup>۳</sup> سوی باغ رفت تا آنجا مقام کنند، دیوانها آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتهم دهلیز درگاه و دکانها<sup>۴</sup> همه دیگر بود<sup>۵</sup> که این پادشاه فرمود، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را به کس نشمردی<sup>۶</sup>، و اینک سرای نو که به غزنین می بینید مرا گواه بسنده است، و به نشابور شادیاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید به خط خویش<sup>۷</sup>، سرائی بدان نیکوئی و چندین سرایچه ها و میدانها تا چنانست که هست، و به بُست دشت چوگان لشکرگاه امیر پدرش چندان زیادتها فرمود چنانکه امروز بعضی برجای است. و این ملک در هر کاری آیتی بود، ایزد - عزّ ذکره - بر وی رحمت کناد.

۱. سال چهار صد و بیست و دو.

۲. غرّة: اول ماه قمری (در مقابل سلخ که روز آخر ماه قمری است).

۳. نام قصر مشهور سلطان که در تاریخ بیهقی مکرر آمده است کلمه «در» ظاهراً همان است که در کلمه «دریان» آمده و در کلمه «دری» نام زبان فارسی که منسوب بدان است.

۴. دگان: دکه، جای نشستن.

۵. معنای جمله آن است که ترکیب ساختمان را امیر مسعود به کلی تغییر داده بود.

۶. یعنی خودش به قدری در معماری و مهندسی صاحب نظر بود که هیچ مهندسی را مهندس نمی شمرد.

۷. یعنی نقشه میدان و درگاه شادیاخ را هم با دست خود کشید.

و از ہرات نامہ توقیعی رفتہ بود<sup>۱</sup> با کسان خواجہ بوسہل زوزنی تا خواجہ احمدحسن بہ درگاہ آید. و چنگی خداوند قلعه او را از بند بگشادہ بود، و او<sup>۲</sup> اریارق حاجب سالار ہندوستان را گفتہ بود کہ نامی زشت گونہ بر تو نشستہ است<sup>۳</sup> صواب آن است کہ با من بروی<sup>۴</sup> و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و با نیکوئی اینجا باز آئی، کہ اکنون کارها یکروہ شدہ<sup>۵</sup> و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست. و اریارق این چربک<sup>۶</sup> بخورد و افسون این مرد بزرگوار بر وی کار کرد و با وی بیامد. و خواجہ را چندان خدمت کردہ بود در راہ از حد بگذشت. و از وی<sup>۷</sup> محتشم تر در آن روزگار از اہل قلم کس نبود. و خواجہ بزرگ عبدالرزاق را کہ پسر بزرگ خواجہ احمدحسن [بود] بہ قلعت نندہ موقوف بود، سارغ شرابدار بہ فرمان وی برگشاد و نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد خواجہ گفت من از تو شاکرترم، او را گفت تو بہ نندہ باز رو کہ آن ثغر<sup>۸</sup> را بتوان<sup>۹</sup> گذاشت خالی، چون بہ درگاہ رسم حال تو باز نمایم، آنچه بہ زیادت جاہ تو باز گردد بیایی<sup>۱۰</sup>. سارغ بازگشت و خواجہ بزرگ خوش خوش بہ بلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود. امیر او را گرم پیرسید و تربیت ارزانی داشت و بہ زبان نیکوئی گفت، او خدمت کرد و بازگشت و بہ خانہ بی کہ راست کردہ بودند<sup>۱۱</sup> فرود

۱. بہ شرحی کہ در پیش گذشت (حاشیہ غنی - فیاض).

۲. یعنی خواجہ احمدحسن میمندی.

۳. خواهد آمد کہ اریارق در روزگار محمود نافرمانی کردہ بود (حاشیہ غنی - فیاض).

۴. امروز با من «بیایی» گفتہ می شود.

۵. یعنی سلطان مسعود بہ سلطنت رسید و فقط او سلطان است.

۶. چربک: دروغ راست مانند، فریب.

۷. یعنی از خواجہ احمد (ہمان).

۸. ثغر: مرز، سرزمین.

۹. در سبک خراسانی حرف تأکید بر سرفعال نفی و نہی نیز می آوردند.

۱۰. آنچه موجب ترقی مقام تو خواهد شد نصیب تو می شود.

۱۱. خانہ بی کہ برای پذیرایی از او آمادہ کردہ بودند.

آمد و سه روز بیاسود و پس به درگاه آمد.

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به پیغام سخن با وی رفت<sup>۱</sup>، البته تن در نداد. بوسهل زوزنی بود در آن میانه، و کار و بار همه او داشت. و صادرات و مواضعات<sup>۲</sup> مردم و خریدن و فروختن همه او می کرد و خلوتهای امیر با وی و عبدوس بیشتر می بود، در میان این دو تن را خیاره<sup>۳</sup> کرده بودند و هر دو با یکدیگر بد بودند، پدریان و محمودیان<sup>۴</sup> بر آن بسنده کرده بودند که روزی به سلامت بر ایشان بگذرد، و من هرگز بونصر استادم را دل مشغول تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

و از پیغامها که به خواجه احمد حسن می رفت بوسهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار به هیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است وی را عارضی<sup>۵</sup> باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه می دارم و اشارتی که باید کرد می کنم». بوسهل گفت من به خداوند این چشم ندارم، من چه مرد آن کارم که جز پایکاری<sup>۶</sup> را نشایم. خواجه گفت «یا سبحان الله از دامغان باز<sup>۷</sup> که به امیر رسیدی نه همه کارها تو می گزاردی که کار ملک هنوز پکرویه نشده بود؟ امروز خداوند به تخت ملک رسید و کارهای ملک پکرویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار بسر بری» بوسهل گفت: «چندان بود که پیش ملک کسی نبود، چون تو خداوند آمدی مرا و مانند مرا چه زهره و یارای آن بود؟ پیش آفتاب ذره کجا بر آید؟ ما همه باطلیم و خداوندی به حقیقت آمد، همه دستها کوتاه گشت». گفت «نیک آمد تا اندرین پیندیشم» و به خانه باز رفت، و سوی وی دو سه روز فریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد. یک روز به خدمت آمد، چون باز خواست گشت امیر وی را بنشانند

۱. به او پیشنهاد وزارت داده شد.

۲. صادرات: جمع مصادرة (اموال) مواضعات: قراردادهای.

۳. خیاره: برگزیده.

۴. پدریان و محمودیان: دو لقب مترادف، اینان هواخواه امیر محمد بودند.

۵. عارضی: عارض لشکر، عارض دهنده لشکر.

۶. پایکاری: پادویی، پیشکاری.

۷. از دامغان باز: از آن زمان که در دامغان بودی.

و خالی کرد<sup>۱</sup> و گفت خواجه چرا تن درین کار نمی دهد؟ و داند که ما را به جای پدر است، و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت: من بنده و فرمان بردارم و چنان بعد از قضاء الله<sup>۲</sup> تعالی از خداوند یافته ام، اما پیر شده ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم<sup>۳</sup>، که به من رنج بسیار رسیده است. امیر گفت ما سوگندان تو را کفارت فرماییم، ما را ازین باز نباید زد<sup>۴</sup>. گفت: اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل، اگر رای عالی بیند تا بنده به طارم<sup>۵</sup> نشیند و پیغامی که دارد بر زبان معتمدی به مجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند. گفت: لیک آمد، کدام معتمد را خواهم؟ گفت: بوسهل زوزلی در میان کار است، مگر<sup>۶</sup> صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد، که مردی راست است و به روزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است. امیر گفت: «سخت صواب آمده».

خواجه بازگشت و به دیوان رسالت آمد و خالی کردند. از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت: من آغاز کردم که باز گردم مرا بنشانند و گفت: مرو تو به کاری، که پیغامی است به مجلس سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا<sup>۷</sup> به پیغوله بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای - عز و جل - نه وزارت کردن. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد امیر را بهتر افتد درین رأی که دیده است و بندگان را نیز لیک آید، اما خداوند در رنج افتد، و مهمات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز به دیدار<sup>۸</sup> و رأی روشن خواجه. گفت

۱. خالی کرد: خلوت کرد [با او].

۲. قضاء الله: خواست خداوند.

۳. یعنی نذر کرده ام و سوگند شدید خورده ام که دیگر شغل قبول نکنم.

۴. یعنی با این پیشنهاد ما مخالفت مکن.

۵. طارم: ایوان سقف دار.

۶. مگر: گویا، شاید.

۷. تا: که.

۸. دیدار: دیدن، صوابدید.

چنین است که می‌گوید<sup>۱</sup> اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم و دائم که بر تو پوشیده نیست». گفتم: «هست از چنین بابتها، ولیکن نتوان کرد جز فرمان برداری». پس گفتم: «من درین میانه به چه کارم؟ بوسهل بسنده است، و از وی به جان آمده‌ام، به حيله روزگار کرانه می‌کنم<sup>۲</sup>». گفت ازین میندیش مرا بر تو اعتماد است. خدمت کردم، بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان می‌گوید خواجه به روزگار پدرم آسیبها و رنجها دیده است و ملامت کشیده، و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند<sup>۳</sup>، و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است، باید که درین کار تن در دهد که حشمت تو می‌باید<sup>۴</sup>، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال<sup>۵</sup> تو کار می‌کنند تا کارها بر نظام قرار گیرد. خواجه گفت: من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم اما چون خداوند می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان را کفارت کنم من نیز تن در دادم. اما این شغل را شرایط است، اگر بنده این شرایط درخواهد تمام و خداوند بفرماید<sup>۶</sup>، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی می‌کردند، کردن گیرند و من نیز در بلائی بزرگ افتم، و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم، و اگر شرائطها<sup>۷</sup> در نخواهم و بجای نیارم خیانت کرده باشم و به عجز منسوب گردم و من نزدیک خدای - عزّ و جلّ - و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر احياناً چاره این شغل، مرا باید کرد من شرایط این شغل را در خواهم به تمامی<sup>۸</sup>، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جا آرم.

۱. ظاهراً می‌گویی (حاشیه غنی - فیاض).

۲. با چاره‌جویی و حیلت زندگی را می‌گذرانم.

۳. در اینجا مسعود تلویحاً خواجه احمد حسن را مدیون خود می‌شمارد که او را از میان نبرده است و بنابراین موظف است خدمت کند در عبارت بعد هم می‌گوید: «باید که درین کار تن در دهد...».

۴. همه نسخه‌ها چنین است و ظاهراً از باب التفات از غیبت به خطاب است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مثال: فرمان.

۶. یعنی اگر سلطان دستور دهد و همه شرایط من عملی شود...

۷. شرائطها: در متون کهن جمع بستن جمع‌های مکسر عربی نظایر متعدد دارد مانند: منازلها، عجایبها.

۸. یعنی اگر ناچار باید شغل وزارت را بپذیرم همه شرایط را به طور کامل درخواست خواهم کرد.



ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود، بوسهل را گفتم چون تو در میانی من به چه کار می آیم؟ گفت «ترا خواجه درخواست است، باشد که<sup>۱</sup> بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن من اندرین میانه. و چون پیش رفتیم و من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی به من آورد و سخن از من خواست بوسهل نیک از جای بشد، و من پیغام به تمامی بگزاردم، امیر گفت: من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ<sup>۲</sup>، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد، و بر رأی و دیدار<sup>۳</sup> وی هیچ اعتراض نخواهد بود. باز گشتم و جواب باز بردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه با وی می افکندم<sup>۴</sup> اما چه کردم می که امیر از من باز نمی شد و نه خواجه. او<sup>۵</sup> جواب داد گفت: فرمان بردارم، تا نگرم و مواضعه<sup>۶</sup> نویسم تا فردا بر رأی عالی — زاده الله علواً — عرضه کنند و آن را جوابها باشد به خط خداوند سلطان و به تویق مؤکد گردد و این کار چنان داشته شود که به روزگار امیر ماضی، و دانی که، به آن روزگار چون راست شد<sup>۷</sup> و معلوم تست که بونصری، رفتیم و گفتم.

امیر گفت: نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد<sup>۸</sup> تا پس فردا خلعت بپوشد، گفتم بگوئیم، و برفتیم. و مرا که بونصرم آواز داد و گفت: چون خواجه باز گردد تو باز آی که بر تو حدیثی دارم گفتم چنین کنم، و نزدیک خواجه شدم و با خواجه باز گفتم. بوسهل باز رفت و من و خواجه ماندیم، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، در راه، بوسهل را می گفتم،

۱. باشد که: شاید که.

۲. یعنی اختیار همه کارها را به خواجه میبندی می سپارم غیر از ترتیب دادن مجلس عیش و شراب و چوگان بازی و جنگ.

۳. دیدار: صوابدید، عقیده.

۴. به عهده او می انداختم.

۵. او: یعنی خواجه احمد (حاشیه همان).

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. یعنی می دانی که این کار در زمان سلطان محمود چگونه انجام می شد.

۸. یعنی مقدمات کار فراهم شده باشد و از کارهای متفرقه فراغت یابد.

به اول دفعه که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاری من به چه کارم؟ جواب داد که «خواجه تو را درخواست که مگر بر من اعتماد نداشت». گفت: درخواستم<sup>۱</sup> تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف<sup>۲</sup> نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک<sup>۳</sup> و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود<sup>۴</sup>. نخست گردن او را فگار<sup>۵</sup> کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچنین، و دادم که نشکبید و از این کار بیچند که این خداوند بسیار اذتاب<sup>۶</sup> را به تخت خود راه داده است و گستاخ کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جای آرم تا نگرم چه رود. بازگشت و من نزدیک امیر رفتم گفتم: خواجه چه خواهد نشست؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر موضعه‌یی نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند به خط خویش جواب نویسد<sup>۷</sup>، پس از جواب توقیع کند و به آخر آن ایزد — عزّ ذکره — را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد<sup>۸</sup>. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند.

گفت: پس نسخه آنچه ما را بیاید نشست در جواب موضعه، بیاید کرد<sup>۹</sup> و نسخه سوگند نامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف<sup>۱۰</sup>

۱. درخواست کردم.

۲. تحریف: سخن کسی را دگرگون کردن که معنا عوض شود.

۳. کشخانک: کشخان + کک (تحقیر)، دثوث، بی غیرت.

۴. یعنی تصور می‌کنند که من به ظاهر وزیر خواهم بود اما کارها را در زیر آنها انجام می‌دهند.

۵. فگار: پریشان.

۶. اذتاب: جمع ذئب: دم. کنایه از اطرافیان.

۷. یعنی سلطان موافقت با موضعه و قرارداد را با خط خود مرقوم بدارد.

۸. یعنی از وزیر حمایت کند.

۹. یعنی پس برو و پیش‌نویس موافقت‌نامه‌یی را که ما باید در جواب قرارداد بنویسیم بنویس و بیاور.

۱۰. موقوف: متوقف.

است. گفتم چنین کنم و بازگشتم و این نسخهها کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد امیر، و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به طارم آمد و خالی کرد و بنشست، و بوسهل و بونصر مواضعه پیش او بردند، امیر دویت و کاغذ خواست و یک یک باب از مواضعه را جواب نوشت<sup>۱</sup> به خط خویش و توقع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست، و بوسهل و بونصر آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان راند<sup>۲</sup> پس بر آن خط خویش نوشت و بونصر و بوسهل را گواه گرفت، و امیر بر آن سوگند نامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد، و خواجه زمین بوسه داد. پس گفت: باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت: فرمان بردارم، و مواضعه با وی بردند، و سوگندنامه به دوات خانه<sup>۳</sup> بنهادند. و نسخه سوگند نامه و آن مواضعه بیاورده ام در «مقامات محمودی»<sup>۴</sup> که کرده ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

۱. جواب نوشت: اجابت و موافقت نوشت.

۲. معنای جمله آن است که خواجه میمندی شرایط قرارداد را شفاهاً نیز بر زبان راند و سپس نوشت و امضاء کرد.

۳. دوات خانه: قسمتی از دیوان رسالت، دارالتحریر، بایگانی.

۴. مقامات محمودی نام کتاب تاریخ عصر محمود غزنوی نوشته بیهقی است که برجای نمانده اما مواضعه و سوگندنامه در کتاب مجمل فصیحی (تصحیح محمود فرخ - جلد دوم صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۶) ذکر شده است که آقای دکتر دبیر سیاقی نیز در گزیده تاریخ بیهقی (ص ۴۹ تا ۵۷) آن را آورده اند که در اینجا نقل می کنیم:

#### مواضعه وزیر با سلطان و پاسخ آن

این مواضعه‌یی است که بنده نوشته که فصول آن بر رای عالی - زاده الله علواً - عرضه افتد و زیر هر فصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت به دلی قوی پیش گیرد، و چون امانی و دستوری باشد که به آن رجوع می کند، چه به هر وقت ممکن نگردد به مزاحمت مجلس عالی تصدیع آوردن:

→ **فصل اول** — بر رای خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم، پوشیده نباشد اختیار بنده آن بود که باقی عمر زاویه‌یی گیرد و به دعوات خوب مشغول گردد، دولت عالی را که بر بنده رحمت فرمود و از زحمت قبض و محنت بدان بزرگی باز خرید و بنده، پیر و ضعیف گشته است و گاه توبه و دست از تصرف دنیا برداشتن آمده؛ اما چون فرمان عالی — زاده الله علواً و نقاداً — بر آن جملت است که ناچار به شغل وزارت قیام باید نمود، جز فرمانبرداری چاره نبود و بدین خدمت مشغول خواهد بود و آنچه حد بندگی و نیکوخواهی می‌باشد، در این ملک به جای خواهد آورد، و بنده‌نوازی مجلس عالی اسباب تمکین ساخته است و اگر در بعضی از اشغال دیوانی تقصیری رود و بنده را در آن قصدی نباشد، عتابی نرود.

**جواب:** ما خواجه فاضل را نه امروز می‌شناسیم، که روزگار دراز است که وی را می‌بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده می‌دانیم. و حقهای وی بدین دولت پوشیده نیست. دل را به چنین ابواب مشغول نباید داشت و در تمشیت امور وزارت، جهد خویش می‌باید کرد. و در جمله و تفصیل از وی جز امانت و مناصحت متوقع نیست به هیچ حال ما را با وی عتابی نباشد و انکاری نرود در کاری که وی را در آن تقصیری نبود. والسلام.

**فصل دوم** — بر رای عالی پوشیده نباشد که وزیر، خلیفۀ پادشاه باشد و هر چند فرمان دهنده خداوند جهان است، اما کارها باشد اندر این که وزیر را به محل آن دانند که بی‌استطلاع رای اندر آن مهم استادگی نماید و صلاح دولت نگاه دارد. و چیزهای دیگر است که بر رای عالی پوشیده دارند و در پوشیده داشتن آن، فسادهای بزرگ باشد و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن، و ایمن نیست، که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند اندر این دو حال، اگر رای عالی بیند، بر آنچه اصحاب اغراض نمایند اعتماد نفرمایند و صلاح ملک و رعیت اندر آن دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.

**جواب:** از این ابواب، دل فارغ باید داشت و خویشان، اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت ممکن و محترم باید دانست و به دلی قوی و استظهاری تمام، کار می‌باید راند، و پیوسته صواب و صلاح اعمال ممالک و اولیاء حشم و اصناف لشکر و اموال خزاین و آن قدر اسبابی که تعلق به اعزّه دارد، و آنچه به فرزندان متعلق باشد باید نمود. چه آنچه وی گوید و به سمع ما رساند بر آن اعتمادها باشد و کس را زهره آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد تا دل فارغ دارد. والسلام.

**فصل سوم** — بنده می‌بیند که چند تن راه انبساط پیش تخت ملک یافته‌اند و در اعمال و اموال، سخن

→ می‌گویند و هر نامستحقی را عملها می‌سازند و مثالها و توقیعیهای می‌ستانند و محل خویش در تمکینی که دارند، بدان محکم می‌گردانند که توفیری نه از وجه خویش به هر وقت خزانه را می‌نمایند، و ضرر آن سخت بزرگ است، چه اگر در حال، از طریق ظاهر، رای عالی را بپسندند نماید و سودمند، از راه حقیقت بیاید دانست سر تا به سر، همه زشت نامی و زیان است. اگر رای عالی - زاده الله علواً - اقتضا کند، فرماید تا این در بر همگان [ = همگان ] بسته دارند. و اگر در این باب خواهند که خزانه را توفیری نمایند، فرمایند تا با بنده اولاً رجوع کنند و وجوه باز نمایند، تا آن توفیر از وجهی حاصل گردد که ثانی الحال به فساد و خللی ادا نکند. والسلام.

جواب: ما چون از اصفهان، روی بدین دیار آوردیم، و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اهمادی ممالک را پیدا نیامده بود، از شاگرد پیشگان و خدمتکاران هر جنسی مردم، پیش ما می‌رسیدند و کاری چنانکه مقتضی وقت بود می‌گزاردند، امروز حالی دیگر است والحمدلله که کار ملک بر قاعده نظام گرفت و همه دل مشغولیها برخاست و فرمان یکرویه گشت، پس از این هیچ کس را تمکین آن نباشد که پیش ما خارج حدّ خویش سخن گوید، چه فرمان ما راست و از ما گذشته خواجه فاضل را، و دیگران بندگان مانند و شاگردان وی. و اگر کسی خواهد که از محل خود زاستر شود، بدان رضا داده نیاید، و او را به وجهی که حاجت افتد زجر فرموده شود، و ما خواجه فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید، به جای آورد.

فصل چهارم - دیوان عرض و دیوان وکالت، دو دیوان بزرگ است. باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند - ادام الله سلطانه - ایشان را بشناسند، و به نام و نان و جاه و کفایت و مناصحت و امانت، معروف باشند، و محاسبات ایشان، معلوم بنده می‌گردد بر ادوار روزگار. چه اندر این دو شغل گزافها رود. باید فرمود تا این هر دو دیوان، پس از فرمان عالی، اشارت و رای بنده را مقتدا دانند و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

جواب: رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وُزرا گویند و در روزگار پدر - سلطان ماضی - همچنین معهود بوده است. و این دو دیوان را هنوز ترقیبی داده نیامده است، و متولیان، نامزد نفرموده‌ایم و تا این غایت، کاری می‌رانده‌اند نه بر قاعده. و می‌خواسته‌ایم که دیوان وزارت را رونقی دهیم، دیگر ابواب خود تبع آن است، اکنون چون این مهم از پیش برخاست و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی پیدا آمد، با خواجه فاضل، اندر این باب رای می‌زنیم و این دو شغل را دو مرد به کار آمده با نام. با استصواب خواجه فاضل، نامزد کنیم و فرماییم تا بر مثالهای وی کار کنند. و در دخل و

→ خرج، و حلّ و عقد، و خفص و رفع، با دیوان وزارت رجوع کنند، تا خللی نیفتد و تزییمی نرود. چه اگر نه بر این جمله باشد و خواجه فاضل، اغماض کند و بر سبیل مساهلت رود، به هیچ حال رضا داده نیاید با وی عتاب رود.

فصل پنجم — اولیا و حشم — نصرهم الله — همگان را ولایت و نعمت و یسار و بیستگانی و مشاخره‌های گران هست. و از حسن رای عالی بهره‌مندند، و آن انعام، بدان سبب ارزانی داشته‌اند، تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و بر رعایا ستم نکنند و اندر اعمال ولایتها، که به رسم مقطعان باشد نایبان ایشان را تصرفی نباشد و دستها کوتاه مانند، در آنچه دارند به حکم و مال باز ایستند و بدان قناعت کنند و اگر روا داشته آید که نایبان ایشان دستها برگشایند و ولایت و رعیت را تعرض رسانند و در چنین ابواب توسطها کنند، ضرر آن به بیت‌المال باز گردد و سخت بزرگ خللی باشد و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

جواب: در حمایت بر فرزندان ما، پس بر جمله اولیا و حشم بسته است و به هیچ حال رضا داده نیاید که یک بدست زمین، حمایت گیرند. خواجه فاضل باید که در این باب اندیشه تمام دارد، و همدستان نباشد که حمایت کنند و حمایت گیرند، و آنچه واجب است اندر این باب تقدیم باید کرد و نباید که هیچ ابقاء و مسامحت رود، و نخست از فرزندان ما در باید گرفت، پس از دیگران، و اگر از جایی تعذری رود، بی‌حشمت باز باید نمود، تا آنچه رای واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم — رسم چنان رفته است که صاحب بریدیها و مشرفیها که خداوند عالم ارزانی دارد، بندگان و خدمتگاران را فرمایند، اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند، تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسند و با عمال مطابقت نکنند در بردن اموال دیوان. و متولیان این اشغال باید که بر مشاخره‌یی که مطلق باشد اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش، اندر آن خدمت، به کار می‌برند.

جواب: بر رسمی که رفته است در این باب زیادتی نتوان آورد، هم بر آن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده است قرار می‌باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد.

فصل هفتم — هر چند بندگان را، اگر چه محل قربت دارند، نرسد که از خداوند فراغت کلی خواهند و در تمشیت اعمال و مهمات وثیقت جویند اما در حق اصحاب دیوان وزارت، این رسم رفته است، و ناممهود نیست اگر رای عالی بیند، بنده را این تشریف ارزانی دارند تا بنده مستظهر گردد و به فراغ دل بدین خدمت مشغول باشد.

جواب: ما خواجه فاضل را بدین مسئلت اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم: